

چشم و چهره در شعر حافظ

علی اصغر بوند شهریاری^۱، ایوب مرادی^۲، معصومه رحمانی نژاد^۳

^۱ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور

^۲ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور

^۳ دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور واحد لاسانات

چکیده

معشوق در شعر حافظ به جهت ابهامی و ایهامی که در کلام خواجه دیده می شود، چو غنچه دارای فروبستگی و دشواریهای فراوانی ست که مانند ابر بهاری باید از آن گره گشایی کرد. از دیرباز میان پژوهشگران درباره معشوق و ویژگیهای معشوق در شعر حافظ اختلاف رای فراوانی بوده است، پاره ای معشوق را در کلام خواجه یک سر معشوقی آسمانی می دانستند و تمام ویژگیهای زمینی معشوق را در شعر خواجه استعاره از معشوق ازلی می دانند. از سوی دیگر پاره ای از محققان معشوق را در شعر خواجه معشوق زمینی دانسته اند و تعبیر عارفانه را در در خصوص معشوق در کلام او رد کرده اند. دسته سومی نیز در میان پژوهشگران راه میانه را برگزیده اند و معتقد به جمع میان معشوق زمینی و آسمانی هستند. آنچه در این مقاله بطور خاص به آن پرداخته شده ویژگی ظاهری معشوق در غزلیات حافظ است. یافته های این پژوهش نشان می دهد که خواجه در کلام خود از برخی بیان ویژگی های ظاهری چشم و چهره مانند مژگان، ابرو، زرخدان، خط و خال بهره فراوان برده است.

واژه های کلیدی: چشم، چهره، معشوق، حافظ.

مقدمه

بحث معشوق در شعر حافظ از مباحث پیچیده و دشوار در زبان فارسی است اگرچه پژوهشگران فراوانی به این موضوع پرداخته اند ولی باز هم بدلیل چند پهلوی بودن شعر حافظ این قضیه همچنان مفتوح است. بویژه اینکه بدرستی معلوم نیست معشوق در شعر حافظ معشوق مذکر است یا مونث. برای نمونه به درستی مشخص نیست وقتی حافظ می گوید: «می روی و مژگانت خون خلق می ریزد» معشوق در اینجا مذکر است یا مونث. یا در بیت «خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت ... به قصد جان من زار ناتوان انداخت ...» نیز همین ابهام و پیچیدگی به چشم می خورد. اگر چه در پاره ای ابیات حافظ به صراحت بیشتری به معشوق خود اشاره می کند. مثلاً در بیت: «گر آن شیرین پسر خونم بریزد... دلا چون شیر مادر کن حلالش...» به معشوق مذکر اشاره دارد؛ ولی بسامد اینگونه ابیات در شعر خواجه، چندان زیاد نیست و شاید بتوان گفت در همه ی دیوان حافظ تعداد معدودی ابیات یافت می شود که در آنها این صراحت دیده می شود. با این مقدمه به سراغ برخی ویژگی های ظاهری معشوق در شعر حافظ و به طور خاص چشم و چهره در شعر وی می پردازیم:

ابرو

دهخدا در تعریف ابرو آورده است: مجموع موی روئیده بر ظاهر استخوان قوسی شکل بالای کاسه ی چشم به زیر پیشانی؛ حاجب. (دهخدا، ۱۳۷۰، ج ۱: ۵۶)

ابرو را اهل عرب حاجب می گویند و به طلق و محراب و هلال آن را تشبیه کرده اند. (رامی، ۱۳۷۶: ۱۲)

یکی از اضافات تشبیهی در توصیف ابروی معشوق، «محراب ابرو» بوده است که حافظ از آن بسیار استفاده کرده است، یکی از نمونه های آن:

می ترسم از خرابی ایمان که می برد محراب ابروی تو حضور از نماز من

(حافظ، ۱۳۸۵: ۲۷۸)

حافظ در بیت زیر به ابرو اشاره می کند و آن را به کمان تشبیه می کند.

مرا چشمیست خون افشان زدست آن کمان ابرو جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو

(حافظ، ۱۳۸۵: ۲۶۵)

در بیتی دیگر نیز به اضافه تشبیهی «کمان ابرو» اشاره شده است:

کمان ابرویت را گو بزن تیر که پیش دست و بازویت بمیرم

(همان: ۲۱۶)

توصیف ابروی معشوق در بیتی دیگر از دیوان حافظ آمده است که همراه واژه ی دلگشا توصیف شده است:

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست

(همان: ۱۵)

در جایی دیگر آن را به خم چوگان نیز تشبیه کرده است :
شدم فسانه بسرگشتگی و ابروی دوست کشید در خم چوگان خویش چون گویم
(همان: ۲۱۵)

جایی دیگر نیز حافظ ابرو را به طاق تشبیه کرده است:
به چشم و ابروی جانان سپرده ام دل و جان بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
(همان: ۲۷۰)

مژگان

در فرهنگ دهخدا؛ مژگان اینگونه تعریف شده است: جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژه ها، مویهای پلک چشم، جمع مژه، همه ی مژه ها که موهای پلک چشم باشد. (دهخدا، ۱۳۷۰، ج ۶: ۳۲۱)
مژگان را اهل عرب «هدب» می گویند و پلک چشم را اجفان. (رامی، ۱۳۷۶: ۱۵) این واژه هم در شعر حافظ یاد بکار رفته است، برای نمونه به ابیات زیر اشاره می شود:
به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
(حافظ، ۱۳۸۵: ۲۲۹)

گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش خاکروب در میخانه کنم مژگان را
(همان: ۱۲)

در دیوان حافظ «مژگان معشوق» به به «تیغ» و «تیر» تشبیه شده است و یکی از مهمترین اضافات تشبیهی واژه «مژگان»، «تیغ» و «تیر» بوده اند.
مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد بس کشته دل زنده که بر یک دگر افتاد
(همان: ۳۴)

بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ که چنین کشنده ای را نکند کس انتقامی
(همان: ۲۷۹)

در جایی دیگر نیز حافظ واژه ی مژگان را به ناوک تشبیه کرده است:
دل که از ناوک مژگان تو در خون می گشت باز مشتاق کمانخانه ی ابروی تو بود
(همان: ۳۹)

خط

پیش ارباب حسن لفظی است مشترک میان اهل قلم و حسن خط. اما از روی قیاس آن را بر دو قسم گرفته اند، قسم اول آنچه گرد لب بر آید و روی به سبزی دارد:

ایام شبابست شراب اولیتر با سبز خطان بادۀ ناب اولیتر

(همان: ۳۰۲)

به چشم کرده ام ابروی ماه سیمائی خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی

(همان: ۲۷۲)

و قسم دوم آنچه از شام زلف سر فراگوش محبوب آرد، اثر سیاهی غبار. (رامی، ۱۳۷۶: ۱۸) این عبارت هم در شعر حافظ چندین بار بکار رفته است از جمله می توان به ابیات زیر اشاره کرد.

یا مبسماً یحاکي درجاً من الالائی یا رب چه درخور آمد گردش خط هلالی

(همان: ۲۶۲)

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی

(همان: ۲۶۲)

خطّ عذار یار که بگرفت ماه ازو خوش حلقه ایست لیک به در نیست راه ازو

(همان: ۲۶۱)

دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد

(همان: ۳۶)

به جز این دو قسم به طور کلی نیز در دیوان حافظ از خط نام برده شده است و آن از زیبایی های چهره معشوق دانسته شده :

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

(حافظ، ۱۳۸۵: ۱۲)

همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرين غریب بس غریب افتاده است آن مورد خط گرد رخت

(همان: ۲۵)

ز خطّ صد جمال دیگر افزود که عمرت باد صد سال جلالی

(همان: ۲۶۱)

خال

که معروف و موصوف است به زیب جمال و زینت جمیل. در شعر حافظ بارها بکار رفته است که برای نمونه می توان ابیات زیر را شاهد آورد:

فریاد که از شش جهتم راه ببستند آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

(همان: ۳۹)

ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

(همان: ۱۴)

یکی از اضافات تشبیهی در مورد خال معشوق در دیوان حافظ تعبیر «خال هندو» می باشد:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

(همان: ۱۰)

سواد لوح بینش راعیز از بهر آن دارم که جان را نسخه ای باشد ز لوح خال هندویت

(همان: ۳۶)

در اشعار حافظ بیشترین توصیفی که درباره خال معشوق وجود دارد تشبیه آن به دانه ای است که برای به دام انداختن پرداخته شده است:

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه توست

(همان: ۳۴)

زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست

(همان: ۳۴)

ور چنین زیر خم زلف نهد دانه ی خال ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد

(همان: ۵۶)

خال سرسبز تو خوش دانه عیشیست ولی بر کنار چمنش وه که چه دامی داری

(همان: ۲۷۱)

از دام زلف و دانه خال تو در جهان یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن

(همان: ۲۵۱)

مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر عاقبت دانه خال تو فکندش در دام

(همان: ۲۳۲)

لب

لب را اهل عرب شفه گویند و شعرای عجم دور حلقه لب را به حقه نسبت کرده اند چر که مفرح جان است . سخن سرایان خراسان لب را به شیر نسبت کرده اند و جوهر شناسان حلقه ارباب لطف ، لب را به لعل تشبیه کرده اند. این واژه نیز بسامد بالایی در دیوان حافظ دارد که به برخی ابیات اشاره می شود:

ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار می داندت وظیفه تقاضا چه حاجت

(همان: ۱۸)

یکی از توصیفاتی که از لب معشوق در دیوان حافظ دیده می شود، اضافه تشبیهی «شکر لب» است:

فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

(همان: ۳۱)

با یار شکر لب گل اندام بی بوس و کنار خوش نباشد

(همان: ۲۸)

یکی دیگر از اضافات تشبیهی برای توصیف لب معشوق در دیوان حافظ منتصب کردن این واژه به «لعل» به حیث رنگ است:

اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم جواب تلخ می زبید لب لعل شکر خارا

(همان: ۱۱)

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه ای آب خضر ز نوش لبانت کنایتی

(همان: ۲۶۰)

آب و آتش بهم آمیخته ای از لب لعل چشم بد دور که بس شعبده باز آمده ای

(همان: ۲۵۶)

طمع به قند وصال تو حدّ ما نبود حوالتم به لب لعل همچو شکر کن

(همان: ۲۴۱)

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

(همان: ۱۶)

در دیوان حافظ توصیف لب معشوق به «لب شیرین» نیز زیاد مورد استفاده قرار گرفته است :

از چاشنی قند مگو هیچ وز شکر ز آنرو که مرا از لب شیرین تو کام است

(همان: ۱۵)

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است شکنج طُره لیلی مقام مجنون است

(همان: ۱۴)

از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

(همان: ۱۷)

ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم که لاله می دمد از خون دیده فرهاد

(همان: ۳۸)

من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم که عنان دل شیدا به لب شیرین داد

(همان: ۳۸)

عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا ما همه بنده و این قوم خداوندانند

(همان: ۴۳)

دندان

اکثراً اهل پارس آن را شکوفه نیز گویند . دندان رابه تگرگ نیز تشبیه کرده اند . برخی شعرا دندان را از حیث قیمت به در نسبت کرده اند و جوهر شناسان رسته نظم عقد را از آن جهت که در یک سلک اند به گوهر تشبیه کرده اند . (رامی ، ۱۳۷۶: ۲۱) این واژه در کلام خواجه کمتر بکار رفته است و بسامد کمتری دارد .

لب و دندان را حقوق نمک هست بر جان و سینه های کباب

(همان: ۱۳)

دهان

دهان را در تازی فم خوانند. دهان را به چشمه نوش ، تنگ شکر ، پسته ، غنچه ، نقش زیاد و دزه تشبیه کرده اند . این واژه در کلام خواجه زیاد استفاده شده است که برای نمونه چند بیت آورده می شود :

مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد

(همان: ۴۱)

از دهان دوست نشانم نمی‌دهد دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد

(همان: ۴۶)

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید

(همان: ۴۶)

لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است قد تو سرو و میان موی و بر به هیئت عاج

(همان: ۲۹)

یکی از توصیفاتی که از دهان معشوق در دیوان حافظ به چشم می‌خورد، دهان چو غنچه و تنگ است:

دهان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمان است که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

(همان: ۴۶)

تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی

(همان: ۲۶۶)

زنخدان

زنخدان . [ز ن] (مرکب) مزیدعلیه زنخ . (بهار عجم) (آندراج). چانه . زنخ . ذقن . زیر چانه . (ناظم الاطباء). چانه . (فرهنگ فارسی معین). همان زنخ مذکور. (شرفنامه منیری). در این لفظ دان زائد است . (غیاث). ذقن . زنخ . چانه . (یادداشت بخط مرحوم دهخدا) : اهل عرب زنخدان را ذقن می‌گویند . اهل لغت طوق را زنخدان را غبغب گفته اند . همچنین زنخندان به چاه نیز تشبیه شده است . شواهدی در دیوان خواجه :

گرد خط او چشمه کوثر بگرفت دلها همه در چاه زنخدان انداخت

(همان: ۲۶)

ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر آئی هر جا که روی زود پشیمان بدر آئی

(همان: ۲۶۰)

کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است

(همان: ۲۹)

حلاوتی که ترا در چه زنخدان است به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق

(همان: ۱۲۵)

یکی دیگر از اضافات تشبیهی مشهور از «زنخدان» در دیوان حافظ اضافه ی «سیب زنخدان» می باشد:

ز میوه های بهشتی چه ذوق دریابد هر آنکه سیب زنخدان شاهدهی نگزید

(همان: ۵۳)

مبین به سیب زنخدان که چاه در راه است کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

(همان: ۹)

ببین که سیب زنخدان تو چه می گوید هزار یوسف مصری فتاده درچه ماست

(همان: ۲۸)

چشم

چشم را اهل عرب باصره و ناظره و عین خوانند و آن به چهار نوع است: شهلاء، کشیده، خواب آلود و میگون؛ و غمزه لازمه ی هر چهار نوع است. (همان، ۲۵) حافظ چشم را به همراه صفاتی چون مخموری، مستی، مستوری و غمزه بکار می برد که در ابیات زیر به برخی آنها اشاره می کنیم.

در دیوان حافظ توصیف چشم معشوق بسیار مورد توجه است:

آنکه عمری شد که تا بیمارم از سودای او گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت

(همان: ۳۳)

آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد یاران چه چاره سازم با این دل رمیده

(همان: ۲۳۹)

تا کی کشم عتیب از چشم دلفریبت روزی کرشمه ای کن ای یار برگزیده

(همان: ۲۳۹)

چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست

(همان: ۳۵)

چشمت به غمزه ما را خون خورد و می پسندی جانا روا نباشد خونریز را حمایت

(همان: ۳۶)

اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

(همان: ۲۱۶)

چشم‌ت به غمزه خانه مردم خراب کرد
مخموریت مباد که خوش مست می روی
(همان: ۲۶۶)

مخمورم چشم مستم ساقی باده شرابی
پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی

نتیجه گیری

زیبایی لطیف‌ترین و بزرگ‌ترین ارمغان هستی و خداوند است و در میان ملل مختلف معانی و معیارهای گوناگونی دارد. این معیارها با توجه به فرهنگ حاکم بر جوامع و روحیات مردم ویژگی‌های منحصر به فردی دارد و حتی در میان یک ملت با دور تاریخ و تطور زمان دستخوش تحولات چشمگیر و حتی متضاد می‌گردد. کانت لذت را زیبایی می‌داند. از نظر او لذت با زیبایی ارتباط مستقیمی دارد؛ انسان به‌طور طبیعی، از زیبایی لذت می‌برد. حافظ، به فراگیری زیبایی معتقد است، هر کس به اندازه بصیرت و فهمی که دارد، می‌تواند آن را کشف کند.

حساسیت انسان‌های بصیر و با دانش و ظریفی چون سعدی در برابر مظاهر و جلوه‌های جمال دوچندان است. هگل در تعریف خود از زیبایی «تناسب» را محور قرار داده است. ارسطو هم که یکی از قدیمی‌ترین صاحب‌نظران است، تناسب را ملاک زیبایی قرار می‌دهد و همچنین شرط جمال را داشتن حد و اندازه معین می‌پندارد. ویل دورانت در این مورد می‌گوید: «پاسخ ارسطو به مسئله زیبایی، پاسخ نمونه یونانی است. زیبایی عبارت است از هماهنگی و تناسب و نظم آلی اجزای در کل به هم پیوسته است.

فلوطين زیبایی را به جسمی (محسوس) و معنوی تقسیم می‌کند؛ زیبایی محسوس به وسیله حواس ادراک می‌شود اما دریافت زیبایی معنوی بستگی به میزان ارتباطی دراد که با روح پیدا می‌کند. یعنی هرچه امری یا چیزی بستگی‌اش با روح ما نزدیک‌تر شود؛ زیباتر جلوه می‌کند. دیدگاه حافظ درباره زیبایی و جمال، به آنچه نوافلاطونیان مطرح می‌کنند، نزدیک است.

تمامت دیوان حافظ به عبارتی خلاصه می‌شود در عشق و معشوق. معشوق حافظ دارای پاره ای ویژگی‌های ظاهری و لفظی است و نیز برخی صفات و ویژگی‌های غیر ظاهری. اگرچه برخی حافظ شناسان همین ویژگی‌های ظاهری را هم حمل بر مجاز دانسته اند ولی این رای مخالفان جدی هم دارد. آنچه در این مقاله به آن پرداخته شد بررسی برخی ویژگی‌های ظاهری معشوق از جمله چشم و چهره در دیوان خواجه بود. برخی ویژگی‌های ظاهری مانند لب، چشم، مژگان، زخندان در دیوان خواجه مورد بررسی قرار گرفت.

منابع

حافظ، بر اساس نسخه محمد قزوینی و قاسم غنی، ۱۳۸۴، تهران، ادب

دهخدا، علی اکبر، ۱۳۷۰، فرهنگ لغت، تهران، انتشارات دانشگاه تهران

رامی، شرف الدین، ۱۳۷۶، انیس العشاق، تهران، روزنه